

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد و آله الطاهرين

شاهد دیگر برای نظریه مختار

گفتیم مخالفت در روایاتی که می‌گوید موافق کتاب اخذ و مخالف کتاب کنار گذاشته شود دو نوع است: (1) مخالفی که قابلیت جمع عرفی ندارد (2) مخالفی که قابلیت جمع عرفی دارد. در نتیجه جمع بین این دو طایفه از روایات با این بیان کاملاً روشن می‌شود.

اگر سؤال شود چرا مخالفتی که در اخبار ترجیح آمده را باید حمل کنیم بر مخالفتی که امکان جمع عرفی دارد، یک شاهد را از خود فرمایش مرحوم آقای خوئی (قدس سره) ذکر کردیم و آن این بود که در روایت مقبوله عمر بن حنظله مشهور را مقدم کرده‌است و این اطلاق دارد، یعنی روایت مشهور مقدم است مطلقاً، ولو مخالف با کتاب باشد.

به بیان دیگر اگر واقعاً هر مخالفی را کنار بگذاریم لم یکن وجهاً للتقديم، چرا شهرت را مقدم کرده است؟ اول باید بگوئیم حدیث اگر مخالف کتاب بود ولو مشهور هم باشد، در حالی که در این روایات به نحو طولیت است یعنی این‌که ببینیم کدام حدیث مشهور است؟ اگر از نظر شهرت مساوی بودند می‌فرماید آن وقت شما بروید سراغ موافق کتاب و مخالف را کنار بگذارید، این ترجیح دوم در فرضی است که اینها هر دو از نظر شهرت مساوی باشند، اگر واقعاً هر حدیثی مخالف کتاب باشد باید کنار گذاشته شود ولو مشهور هم باشد صحیح نیست پس می‌گوئیم مشهور مقدم است و این‌کان مخالفاً للکتاب، شاذ قابلیت اخذ ندارد و این‌کان موافقاً للکتاب.

شاهد دومی هم از روایات پیدا کردیم و آن این‌که در روایات دارد «من خالف کتاب الله و قد کفر»، یعنی از این روایت استفاده می‌شود که مخالفت با کتاب خدا موجب کفر است، این مخالفت کدام مخالفت است؟ یعنی انسان کلامی بگوید که قابل جمع عرفی با قرآن نباشد. اگر کلامی قابلیت جمع عرفی با قرآن دارد نمی‌تواند موجب کفر باشد. اگر اطلاق یا عموم کتاب را به یک حدیث تقیید یا تخصیص زدیم مستلزم کفر نمی‌شود و یک امر واضح است که واقع شده‌است. اگر باب تقیید و تخصیص را بخواهیم ببندیم باید بسیاری از روایات را کنار بگذاریم، پس معلوم می‌شود که یک نوع مخالفتی داریم که موجب کفر است و آن این است که کلامی که قابلیت جمع عرفی با قرآن ندارد، چنین مخالفتی نتیجه‌اش کفر است.

بیان معنای موافق کتاب (دیدگاه شهید صدر)

بحث دیگر این است که ما هو المراد من الموافق للکتاب؟ شما مخالف را معنا کردید و می‌گوئید مخالف علی‌قسمین، یک

مخالفی داریم که با قرآن قابلیت جمع عرفی ندارد و هو زخرف باطل، یک مخالفی داریم که قابلیت جمع عرفی دارد و این جزء اخبار ترجیح می‌آید، موافق را چه معنا می‌کنید؟

مرحوم شهید صدر (رضوان الله علیه) در این بحث می‌فرماید منظور از موافق یعنی آنچه مخالف نباشد و می‌فرمایند به دلیل این‌که روشن است خیلی از جزئیات مذکور در روایات اصلاً در قرآن نیامده‌است چون در قرآن کلیات و اساس احکام و مطالب را بیان شده‌است پس نمی‌توانیم بگوئیم موافق یعنی مثل این در قرآن آمده باشد پس باید بگوئیم مراد از موافق یعنی مخالف نباشد و نتیجه این می‌شود که باید بحث را روی عنوان مخالف بیاوریم و بگوئیم ما هو المراد من المخالف.

چنین به نظر می‌رسد که این فرمایش تمام نیست چون با بررسی روایات به این نتیجه می‌رسیم که بر عنوان موافق چه بسا بیشتر از عنوان مخالف تکیه شده‌است و از مجموع این روایات استفاده می‌شود که مسئله‌ی موافقت با کتاب یک عنوان و مخالفت با کتاب یک عنوان دیگر است، یعنی یک حدیث هم باید موافق باشد و هم باید مخالف نباشد.

بررسی روایات کیفیت مخالفت و موافقت با قرآن

در کتب روائی دو باب داریم: الف- باب الرد إلى الكتاب و السنة و أنه ليس شيء من الحلال و الحرام و جميع ما يحتاج الناس إليه إلا وقد جاء فيه كتاباً أو سنة (باب بیستم) ب- باب الاخذ بالسنة و شواهد الكتاب (باب بیست و دوم). اجمالاً به احادیث باب 20 اشاره می‌کنیم:

حدیث اول: از امام صادق (علیه السلام) روایت شده‌است که ایشان فرمودند خدای تبارک و تعالی در قرآن تبیان هر شیئی را آورده و نازل فرموده‌است. خدا چیزی که عباد به او محتاج باشد را واگذار و ترک نکرده‌است تا این‌که کسی نگوید اگر این واجب یا حرام بود باید در قرآن می‌آمد.^[1]

حدیث چهارم: در این روایت حضرت توسعه داده‌اند و در کنار قرآن کریم سنت را هم ذکر کرده‌اند که چون قرینه‌ای بر خصوص سنت پیامبر در آن وجود ندارد باید گفت مقصود اعم از سنت پیامبر و ائمه معصومین (علیهم السلام) است.^[2]

حدیث ششم: حضرت در این حدیث می‌فرماید هیچ چیزی نیست که دو نفر با هم در آن اختلاف کنند الا این‌که ریشه‌ای در قرآن دارد، ولی عقول نوع رجال به او نمی‌رسد.^[3]

حدیث دهم: راوی از امام (علیه السلام) سوال می‌کند آیا هر چیزی در کتاب خدا و سنت پیامبر آمده‌است یا این‌که شما از خودتان می‌گوئید؟ حضرت فرمود همه چیز در قرآن و سنت پیامبر آمده‌است.^[4]

برخی احادیث باب 22 هم از این قرار است:

حدیث اول: در این روایت از قول رسول الله (صلی الله علیه وآله) نقل شده‌است که بعضی از نقل‌ها قال امیر المؤمنین (علیه السلام) است. حضرت ابتدا کبرائی ارائه می‌دهند که بازگشت هر حقی به حقیقتی است و هر ثوابی نوری دارد و هر کار صحیح و درستی واقعی دارد.

در ذیل حدیث از شرح صدر المتألهین و شرح ملا صالح مازندرانی نوشته که چرا فرموده «إن علی کل حق حقیقة» چون علی برای استعلاء است پس باید می‌فرمود «لکل حق حقیقة». ایشان فرموده است که إما لدلالاتها علی الاحاطة و الاستعلاء التي بالعلة

بالقياس إلى معلولها، چون هر علتی استعلای بر معلول دارد، علی را بر این جهت آورده‌است، «أى احاطة علة كل حق و هو حقیقه فی نفس الامر»، هر حقی یک علتی دارد.

این مطلبی که فلاسفه می‌گویند «كل ما بالعرض لا حجة و أن ينتهی إلى ما بالذات فی الجملة» می‌شود از همین روایت استفاده کرد. استعلای هر علتی بر معلول است و هر معلولی به آن علت باید برگردد، هر معلولی وجود بالعرض علت است یک وجود دومی از علت است منتهی وجود بالعرض او است، ما وجود بالعرض خدای تبارک و تعالی است چون معلول خدائیم.

این «علی» را می‌فرماید یا برای احاطه و استعلاست او للمجانسة لقوله علی کل ثوابٍ نورا چون بعداً هم خواسته بگوید علی کل ثوابٍ نورا اینجا را هم از باب اینکه هم‌ردیف او هست فرموده علی کل حق حقیقه.^[5]

آنچه فعلاً در صدد بیانش هستیم استفاده کبرای کلی از روایات این باب است و بعداً در مورد معنای موافقت مطالبی را بیان می‌کنیم. این‌که حضرت می‌فرماید علی کل حق حقیقه، منبع این‌که بفهمیم این حقیقت دارد یا نه چیست؟ آن وقت مسئله حدیث را به عنوان یک مصداق بیان می‌کند و می‌فرماید می‌آئیم داخل حدیث با این راه و با این ابزار، هر حدیثی را می‌خواهیم ببینیم درست است یا نه؟ ببینیم موافق قرآن هست یا نه؟ این‌که حضرت فرمود «إنی تاركٌ فیكم الثقلین» یا خود قرآن و سنت پیامبر فقط مجرد این نیست که دو منبع برای دستورات خدا در اعتقادات و در احکام و در اخلاق است، اینها هر دوی‌شان میزان هستند برای این‌که هر چیزی که بعداً هم به وجود می‌آید با اینها معیارسنجی بشود اگر با اینها موافق بود حق است.

شما ببینید مذاهبی که تا حالا اختراع و ایجاد شده‌است اگر بخواهیم بفهمیم این مذهب حق است یا نه؟ این فکر، این اخلاق، این اعتقاد، این حکم حق است یا نه؟ باید به قرآن و سنت مراجعه کنیم. این واقعاً عظمت و واقعیت قرآن و سنت را به ما می‌فهماند؛ یعنی برای هر چیزی باید به قرآن و سنت مراجعه کنیم و چیزی عدل اینها قرار نمی‌گیرد حتی عقل. حتی آنهایی که می‌گوئیم عنوان مستقلات عقلیه دارد نمی‌تواند در ردیف قرآن و سنت قرار بگیرد.

بله با عقل معجزه بودن قرآن را می‌فهمیم، حجّیت قرآن و سنت برای ما روشن می‌شود ولی ما پدرکه العقل را بخواهیم به عنوان حق قرار بدهیم در ردیف قرآن و سنت این هم درست نیست، ما هیچ روایتی نداریم که پیامبر یا ائمه فرموده باشند که اگر یک مطلبی را دیدید یک مطلب تازه و یا یک حرفی بود این را به عقل‌تان مراجعه کنید ببینید عقل شما می‌پذیرد یا نه؟ بله عقل خودش میزان در اطاعت است یعنی عقل می‌گوید اطاعت واجب است خدا که نمی‌تواند بگوید اطاعت من واجب است چون دور لازم می‌آید ولی برای میزان حق بودن نباید با عقل آنرا سنجید.

چقدر انحراف‌ها، بدعت‌ها، حرف‌های غلط، اباطیل، به حسب ظاهر هم حرف‌های عامه پسندی هم هست می‌گوئیم وقتی به عقل‌مان مراجعه می‌کنیم عقل می‌گوید حق این است باید این بحث را قبلش مطرح کنیم که ما هو الدلیل بر ارجاع حق به عقل، عقل را باید به قرآن و سنت فقط ارجاع داد. بله عقل است که می‌تواند بفهمد این موافق با کتاب هست یا نه؟ قبول داریم و این روشن است، عقل در این وسط می‌تواند این را بفهمد. لذا گاهی اوقات در تعبیر برخی از بزرگان این آمده که فرمودند عقل چراغ است، سراج است اما صراط نیست، این فرمایش خیلی دقیقی است، با چراغ عقل می‌توانیم بفهمیم که این کلام با سنت با قرآن تطبیق دارد یا نه؟ اما خود عقل به عنوان منبع حق نیست.

پس تا این‌جا روشن که در روایات کبرایی که باید برای روشن شدن هر حقّی سراغ قرآن و سنت رفت و عقل در ردیف اینها نیست که مرادمان عقل غیر بدیهی است و الا عقل بدیهی به یک معنا باید مقدم بر اینها باشد چون اگر عقل بدیهی نباشد ما نمی‌توانیم قرآن و سنت را قبول کنیم! عقل استدلالی ولو قطعی هم باشد در ردیف اینها نیست. در مرحله بعد می‌بینیم روایات

ترجیح متفرع بر این کبری و اصل است یعنی ائمه همینطور نفرمودند ما وافق الكتاب فخذوه و ما خالفه فردوه. این متفرع بر این است که اساس هر چیزی در قرآن و سنت آمده است و هر چیزی را باید به آن‌ها ارجاع بدهیم.

و صَلَّى الله على محمد و آله الطاهرين

[1] □ «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عِيسَى عَنْ عَلِيِّ بْنِ حَدِيدٍ عَنْ مُرَازِمٍ «2» عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ تَبْيَانَ كُلِّ شَيْءٍ حَتَّى وَ اللَّهُ مَا تَرَكَ اللَّهُ شَيْئاً يَحْتَاجُ إِلَيْهِ الْعِبَادُ حَتَّى لَا يَسْتَطِيعَ عَبْدٌ يَقُولُ لَوْ كَانَ هَذَا أَنْزَلَ فِي الْقُرْآنِ - إِلَّا وَ قَدْ أَنْزَلَهُ اللَّهُ فِيهِ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 59.

[2] □ «عَلِيُّ عَنْ مُحَمَّدِ بْنِ عِيسَى عَنْ يُونُسَ عَنْ حَمَّادٍ عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ ع قَالَ سَمِعْتُهُ يَقُولُ مَا مِنْ شَيْءٍ إِلَّا وَ فِيهِ كِتَابٌ أَوْ سُنَّةٌ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 59.

[3] □ «مُحَمَّدُ بْنُ يَحْيَى عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ عَنْ ابْنِ فَضَّالٍ عَنْ ثَعْلَبَةَ بْنِ مَيْمُونٍ عَمَّنْ حَدَّثَهُ عَنْ الْمُعَلَّى بْنِ خُنَيْسٍ قَالَ قَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ ع مَا مِنْ أَمْرٍ يَخْتَلِفُ فِيهِ اثْنَانِ إِلَّا وَ لَهُ أَصْلٌ فِي كِتَابِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ لَكِنْ لَا تَبْلُغُهُ عُقُولُ الرِّجَالِ.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 60.

[4] □ «عِدَّةٌ مِنْ أَصْحَابِنَا عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ خَالِدٍ عَنْ إِسْمَاعِيلَ بْنِ مِهْرَانَ عَنْ سَيْفِ بْنِ عَمِيرَةَ عَنْ أَبِي الْمَغْرَاءِ عَنْ سَمَاعَةَ عَنْ أَبِي الْحَسَنِ مُوسَى ع قَالَ: قُلْتُ لَهُ أ كُلُّ شَيْءٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ص أَوْ تَقُولُونَ فِيهِ قَالَ بَلْ كُلُّ شَيْءٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ وَ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ص.» الكافي (ط - الإسلامية)، ج 1، ص: 62.

[5] □ «إِنَّمَا أَتَى بِكَلِمَةِ «على» - مع أَنَّ الظاهر أن يقول: «لكل» - إمَّا لدلالاتها على الإحاطة و الاستعلاء التي للعلّة بالقياس إلى معلولها، أي إحاطة علّة كلّ حقّ و هو حقيقته في نفس الأمر؛ أو للمجانسة لقوله: «على كلّ صواب نوراً». شرح صدر المتألهين، ص 211، و شرح المازندراني، ج 2، ص 418.